

از مزخرفی که گفته ام، خنده ام می گیرد

لحظه ای از بازی براد پیت در "باشگاه مشت زنی"

چاپ شده در : روزنامه آسیا

زمان انتشار : اسفند ماه ۱۳۸۴

در طول چند ماه از نیمه دوم سال ۸۴، ستون روزانه ای در روزنامه بیشتر اقتصادی "آسیا" به سردبیری علی جمشیدی و به پیشنهاد نیما حسنی نسب دبیر سینمایی آن داشتم با عنوان "بازی بزرگان"؛ که هر بار به وصف و شرح لحظه ای ویژه از نقش آفرینی یک بازیگر شاخص سینمای جهان و گاه هم ایران می پرداخت. این نوشته، یکی از آن یادداشت هاست که مانند بقیه، با وجود تلاش برای کمتر به کار بردن تعابیر تخصصی سینمایی و پرهیز از پیچیده شدن برای مخاطب روزنامه، همچنان می تواند در دل مباحث ساده و اولیه تحلیل بازیگری قرار گیرد.

*

*

بعد از قسمت سوم مجموعه فیلم های اکشن/ ترسناک/ علمی-خیالی بیگانه و دو فیلم بسیار ستایش شده هفت و بازی، دیوید فینچر که از سرشارترین منابع استعداد سینمای جدید محسوب می شد، فیلم غریب و نامعمول باشگاه مشت زنی را ساخت که حتی نسبت به کارهای توهم انگیز قبلی خودش هم پیچیده و موهوم به نظر می رسید. مفهوم «داستان» در این فیلم، بیش از حد ذهنی و ناروشن بود و برخلاف مثلا بازی، این وضعیت با گره گشایط پایان فیلم، حل که نمی شد هیچ؛ بغرنج تر هم می شد. در پایان فیلم، باز با مقادیری تردید، مشخص می شود که شخصیت عجیب و خودآزار و دیگرآزار تایلر دیردن (براد پیت) در واقع جلوه ای از خواسته ها و درونیات خود راوی (ادوارد نورتون) است که البته هیچ وقت اسمش را نمی شنویم و چه بسا همین تایلر باشد!

قبل از اینها، قسمت مفصلی هست که تایلر یک جور پانسیون شبانه روزی آموزش تخریب و سادیسم و مازوخیسم راه می اندازد و برای ورود آدم ها به آن، قرار وحشتناکی با خودش و بعد با وردست

اصلی اش یعنی راوی می گذارد: هر داوطلبی باید تا هر وقت که آنها دل شان می خواهد، با وجود پذیرفته نشدن آشکار از سوی تایلر، چند روزی همانجا خبردار بماند تا معلوم شود موضوع برایش جدی است!

تایلر به راوی می گوید که برای رد کردن داوطلبان مفلوک، به هر کس که جوان بود، بگوید زیادی جوانی؛ جلوی چاق ها از چاقی شان ایراد بگیرد و در مورد هر آدم میانسال هم گیر بدهد که دیگر پیر شده و برای آمدن اش دیر شده؛ تا با این مرض ریختن، طاقت و اصرار آنها را بسنجند! ماجرا به همین منوال پیش می رود تا این که دوست چاق و کمی پا به سن گذاشته و دائما افسرده راوی یعنی باب/ رابرت پاولسن (میتلوف آدی، همان خواننده چاق و غول پیکر پاپ/ راک که در این فیلم بازی می کند) به آنجا می آید و مثل داوطلب قبلی، دم در خبردار می ایستد. بعد از مدت ها انتظار، تایلر در حال میوه خوردن بیرون می آید و بدون آن که خیلی دقیق به باب توجه کند، دو تا از آن دلایل احمقانه اش را به هم وصل می کند و می گوید: «تو خیلی پیری، چاقالو!» بعد، با بازی هوشمندانه براد پیت که خودآگاهی تایلر را نسبت به پوچی حرف ها و گیرهایش نشان می دهد، پوزخندی می زند و با ادای بی تفاوتی، برمی گردد توی ساختمان.

پیت که بازیگر حواس جمع و ظریف کاری است و معمولاً به دلیل خوش سیمایی و خوش اندامی اش مورد غفلت بوده یا دست کم گرفته شده، اینجا با تنظیم اجزای چهره و نوع زیر خنده زدن تایلر، حسی از واقف بودن او به مهملاتی که از خودش درآورده تا برای پانسیون دیوانه وارث قاعده ورود بچینند، به بیننده می دهد و موفق می شود بطالت کل پروژه از نظر خود تایلر را به ما منتقل کند.